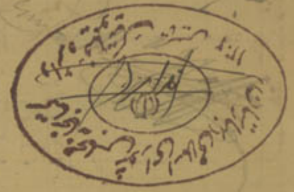
ترسل نامه میرزا

۱۳۲۷

۲۲۵





طغرای [illegible]

معاصر صفویه و گویا در عصر شاه عباس بوده است
صاحب ذوق و سبک خاص است در [illegible]
اشعارش معانی بلند و لطیفه های دلکش
بکار برده [illegible] از عرفان در اشعاری
دیده میشود. بعضی ترکیباتش شیرین
و بعضی دیگر بی مزه است [illegible]
در نعت [illegible] غزل خوب و عالی
نقل [illegible] چند فرد ممتاز منفرد از
دیوانش [illegible] می آید [illegible]
و تحقیق احوالش [illegible]
موقع فرصت تحقیق خواهد [illegible]

Tak rasm 088





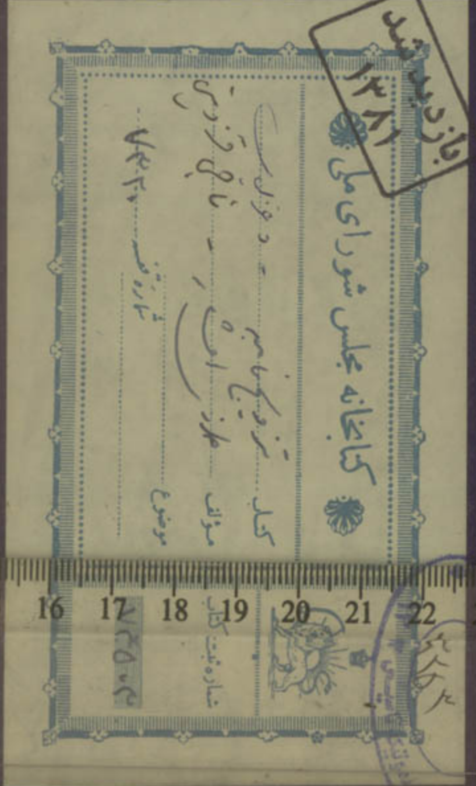
۲۵

۱





Tak rasm 088



بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا بسم ربی الاعلی | آنکه بستیده هر دو عالم را
وانکه ابناء آدم از کرمش | خلعتیده قبای کرمنا
وانکه بر سبزه فلک بنمود | ورد زردی چنین جهان آرا
کر نه لطف او شفا بخشیدی | این بسالم نشدی ابو دردا
کیست غیر از خدای فردا امروز | که بفریاد ما رسد فردا
چیست ما را که ما نشسته کمی | نازد دم ز چند و چون و چرا

کردکارا ببخش طرزی را
بمحمد ابن ماوحی

احمد مرسل امام انبیا | آنکه حق لولاک گفتش در ثنا
ذره نعتش بیان می قاصر د | کیست تا گوید ثنایش جز خدا
من چه دانم وصف کنم راکش لعد | ابن عمی همچو شاه اولیا
آفتاب دین ولی الله که هست | مهر او مرآت دلها را صفا
آنکه باشد کو بغای دل کشش | تو تیای دیده یار صب
منجو فر ماه و عیش تمام | هرکه از مهرش نیاید انجلا

[illegible]

طرزیا بر رغم هر لعزیده یا
دست ما و دامن آل عبا

از زلف که هست چون کمندا | انکاش بحلقم افکندا
این مغبچه کان بعشوه رسم | از کعبه بدیر برم آورندا
خرمن خرمن شکر بریزند | خوبان چو کنند نوشخندا
یارب که رقیب تو بکورد | بینیم که آل کری چکندا
انکس که بر من و تو کوید | آن به که زبانی نی کشندا
بود عجب ار بتار زلفش | بستی دلهای زار مستمندا
دیدم بقلمرو سر نیش | گویی که بموی میکشندا
بستان و ببخش مغز و جانم | بوسی ز لبان همچو قندا

طرزی بخوان که از می بین
آهو چشمان نمی بیندا

با من دلخسته ای دلدار جنگیدن چرا | تو غزالکلش خنجر ونگیدن چرا
با مسلمانان سکین کافرین بهر چه | با گرفتاران مستضعف درنگیدن چرا
می نگاهی با من وی التفاتی بارقیب | با من یک رنگ ای ابرو رنگیدن چرا

رغ

اگرچه بیهوده دادم با هجو عقل در سر   بهر این از برای چیست دویدن چرا

طرزیا چمن در طریق عاشقی بقصدی
همچو زاهد ریائی عذر لنگیدن چرا

تا آفتاب چهره عیان دیده مرا   ای نوبهار حسن خزان دیده مرا
صد بار وعده ایده وفا نکرده‌ای   جانا بجان خویش رسانیده مرا
می‌دهی از نهادن لب بر لبان من   بیرحم همچو خویش کمانیده مرا
میدیده‌ای که مدعیانم گزیده‌اند   یکبار از آن سگان رهانیده مرا

لطفیده‌ای برابر طرزی بمدعی
زین غصه ایجوان درهانیده مرا

نگو که دیده بهر سوی مایل است مرا   که شور دلبر شیرین شمایل است مرا
هوای لاله رخان از درون برون بندم   همین بس است که داغ تو بر دل است مرا
بخواب دیده‌ام و تعبیر از تو میخواهم   که دست و پات بگردن حمایل است مرا

دلم از بهر یار رسید درود
وز فراق نگار رسید درود

هدایه فرنگ در قربت   بر نهال فکار ری درود

بابون

تا بدیدم خط تو در دیدم   بلبل از قرب خار می درود
خیت بیدتو جمله پست و بند   هر یکی زار زار می درود
در چمن عندلیب می رانده   کبک در کوهساری درود

طرزیا باده عنب نخوری
که سرت در خماری درود

خوبان زمانه می‌نشاطند   اما بوفا نمی‌شتابند
خلقی شده محو شان و این قوم   بر هیچ نمی‌کسی التفاتند
غمگین من از فراق ایشان   در سینه سرنگی فراتند
هر طائفهٔ در این زمانه   صاحب آیات و بیناتند
یکدیگر را بدین سبب بند   کر افش رند اگر بیاتند
اعراب که میاشد بکفرند   در نفی وجود ترک ماتند

طرزی تو نظر ز خویش بگذر
کایشان همه در فرخفاتند

ز هجر عزیزیم ملک مصر زنند   که صد یوسفش می‌غلام کمند
بتقلید چشم تو هرچند نرگس   شکفته است اما نه نازنینند

زجنس خرد هر که می بار بندد نقد دو عالم غمت می گزیند
تن ناز پرورت ایخواجه آخر اگر آستانیده ٔ می نشیند
بویرانهٔ عاشق است ای خوبان اگر پا نهی زرفعت می برنشیند
وگر عار داری زویرانهٔ ما قدم نه بچشم که می بنشیند

رو در کاهش ای خواجه با بصیرت
مکن منع طرزی که روی امید

زگفتار تو موتی می گلاید زرفتارت قیامت می فزاید
طریق عشق تو می راه مسجد سر کوی تو می بیت الحرامد
بقتلم حاجت تعیینت نیست نگاهت کار ما را می نماید
تو ئی آن مالک ملک ملاحت که چندین چو یوسف می غلامد
گذرگاه تو را می خاک راهم بهر سو ئی که سروت می خرامد
نه ظنی کاعتبار جاه دارد نه پنداری که دولت می رامد

زاستغنای هرکز علیک
تو را هرچند طرزی می سلامد

رفتند حریفان که بشانه غمیدند دزدل به تو دادن بدل خو صمیمید
در مجراحی

در مملکت حسن تراپادشهیدند رجهره ما داغ غلامی رقمیدند
فریاد که فریاد رفیقان نشنیدند هرچند که در خاک درت زرد نمیدند
می یارم ازان هر که در بارهٔ عشق لطفیدی و از غصه رقیبان و رمیدند
بر دیده ما خیل غلامان تو هر سر بار زیرک و مقبول و مبارک قدمیدند
نور صمد از چهره خوبان چو عیانید گفتار ند انم بچه معنی صنمیدند
چین سکه نو نیک و در عالم فانی خوشحال کسانیکه بخوبی علمیدند
چون سرو کمر بسته گریبان نصابت مانند مخ حیله بنجیلان شکمیدند

هر طائفه طرزی عملی خوش نمودند
درمان در میدانم و گریبان کرمیدند

کسیکه فقر گزیدار قفس نمی وهد که مرغ بی پر و بال از قفس نمی وهد
بزلف تار شالت مرا چو گردنمی که صاحب یک صید از مرس نمی وهد
زهای و هوی عدوا منیم مدد لب دوست که پادشه ز طنین مگس نمی وهد
کسیکه غمزه خونریز و چشم مست تو دید زبهر ازین و ازین گیس نمی وهد

بفیض عاشقی از عقل فارغم طرزی
که مست جام جنونی ادرس عسس نمیادهم

چه با غیر اندر بامی نشراید — زغیرت ملی عاشقان می کبابه
ز هجران سنگین های سیم ساقی — دلم همچو سیماب بی اضطرابه
تو آن آفتابی که در اوج خوبی — رخت می مهد غمزه ات سی شهابه
نه آید نه آبادئی در زمانه — سمامی سرابد زمینی خرابه

بو محض الطاف زحق طرزی
اگری نواند اگر می عقابه

مارا بی از مضائقه جانی غمد — دیوانه وسیع مجنونانی کمند
کولاف سلطنت زنم ار عشق تربیت — هر کس که یاقت زنف ادنی جام جمد
عاقلکی و رندی و عیشیدن مدام — این شیوه بارابی جنونانی مستمند
ترسم که وزن گاه نشر انهایت تیر — شیخی که کوه ریز خوی متعمد
در کنج خلوت است تماشا کران — سیاح دهر جهده می سیر کلد
می خشند بعذر و تفرع گناه کار — زاهد براه عجب و ریا می جهند
می جلوه اند ارچه زهر سو بتان ولی — در بزم حسن بر تو نی کس مقدم

حاسد ز طرز طرزی اگر ریده چه باک
از طالبان علم با دلی رند

زاهد اردکلی

۵

زاهد ار طعن مرا بیند — دامن از رند خشک برچیند
هر که در کوره محبت نوخت — گر بود سنگ سخت می لیسند
کوی میدان شوو برعشق — ان جوان چین با سبب زنیند
ده کان ماه جای مهر و وفا — با من خسته سخت می کیسند

طرز یادت و هروه لث
گاه خشتیده گاه می طپیند

الطفات می

می من از نگاه نرگس جانانی خفته — چنان کز الطفات آهوان دیوانه منحظه
کنم حفظ از تماشا شیدن خورشید رخساران — چنان کز آتش افروخته پروانه منحظه
چنان میوه هم از زلفش که طفل از مار میترسد — چنان می حفظم از خالش که مرغ از دانه منحظه
همایون همتان معموره ملک بقا خواهد — طلبکار جهان حقیقت و از ویرانه منحظه
ز دور بحر فکر خود اگر حضیم مینشد — نمی عیسید اگر غواص از در دانه منحظه

جنده لیک کز
فا

چه بس زم کانجوان از لفته اغیار میرهد
نمیخفه ز طرز طرزی از افسانه تنحظه

مرا انسنگها رامتحنه — چو خویشم ست بهانی می کمانه
زسر تا پای حسن و جمالد — ولی دارد که می نامهربا ۸

بیاد شهسواری چشم زارم / بروی زردی گلگون دواند
نی فرقیم از موی آن میان را / میان شهر موی و مویش میباند
پر از نور است شب کلبهٔ ما / مگر آن ماه رخ مهمان شده خانه
دهم گر دست فیض یاری و بینش / سر عشاق می بر آسمانند

تو صد باره ای پری دلبر شکستی
ولیکن عهد عاشق می شناسد

فقیه از عشق خوبان می فرارد / ز طاعت اهل عصیان می فرارد
سوار عقل از این وادی خونریز / بیابان در بیابان می فرارد
بیفکن خرقه و دستار زاهد / که خر بی بار آسان می فرارد
نی از کوی تو عاشق رود لیک / ز غوغای رقیبان می فرارد
فرار دیو از صفی برگشته مهتاس / چو دیوی کز سلیمان می فرارد

ز ما طرزی که بر ناست گوئید
که جانی ... از جان می فرارد

آن پادشاه حسن که عرض تجمل کند / در دایره سرو آزاد مفلس تحمل کند
چون بوالهوس زرق برافکند میل / صد جور دید عاشق صادق تحمل کند

ادیب جوان.

فرق از جنون نکرده دلم زلف عنبرین / دیوانه بجز سلسلهٔ محبوب کامیند
این هرزه لاف تعصب چرا زند / عبرت بگیر از علمی که باید
برجاه تکیه کرده که زنه چشمه ادیب / آن فیض خضر یافت که در ره توکلید

از طرزهای کهنه ملول است خاطرش
طرزی بطرز تازه در این باغ چیدید

تو آن ماهی که مهرت سها به / دو عالم از جمالت ضیا به
متاع هر دو عالم گر به بینند / بگیرمی تو ی نصف البها به
ز عین مردمی چشم سیاهت / نفک خون عاشق می صلا به
ز دیده هر زمان می ریزدم خون / ببین هجر تو ما را می چها به
نگارا آهویت گردیم هردم / نگاهت زنگ از دل میزداید
مه تعریف را از جمیع برسید / که ابد راستان شیرین دهش اید
دلارا نرگس بیک نه مشرب / گهی با غریبان آشنا به
با غمزه جان ... دل ربایان / متعجب ... انت می شود

ز طرزی ذوقت شه رنگین رحابت
گندن قو تیده ... قضا

یار بر حال ما نمی رحمد   پادشه بر گدا نمی رحمد
کی به بیگانگان کند رحمی   آنکه بر آشنا نمی رحمد
گر برحمد ولی چو مهم سیر   از سر اشتها نمی رحمد
شکموشان کشیده تا قامت   شده ام بوریا نمی رحمد
گر ز حمد فلک با چه عجب   بر حبوب آسیا نمی رحمد

تشنه ام بس که اشتها طرزی
آب بر ناشتا نمی رحمد

دلبر رفته که سر تا بقدم ناز آمد   شکر و تله که بکام دل ما باز آمد
نشئه ای دل مجنون که پریشان شد   بنشین منتظر کلک شهباز آمد
مژده دادند که می جانب تبریز آید   جان زار این مژده بمجا به پرواز آمد
بوی شیر از دهن تنگ تو می شنوند   رنگ لعل تو شرابی که ز شیراز آمد
عنده لیب ز غم اعمر طلب کنم ورنه   عنقریب است که هر سو ملک قیس باز آمد
هر یکی از شعر اخذ می کند کرند   طرز طرزیست که اینها همه ممتاز آمد

طرز با هرزه دلتنگ ز نادیدن یار
کاین قبا لایق اندر و سرافراز آمد

بلی مرحوم چاپ

کی مه چون جمالت می کمالد   که در هر روز باره ای زوالد
خمار آلوده چشمت مینماید   خیالی بستم اما محالد
بدست آوردن موی میانت   که در بزم جنت می بیالد
شراب ار چه حرامید است در شرع   اگر ساقی تو باشی می حلالد
در این خمخانه دیرین نشیتها   گهی مینا سید و گهی سفالد
گرفتار جدی همنشین یار   ذنقها فی کنی کوی حلالد

ببرد قامتی نازم که طرزی
بباغ حسن بی نازک نهالد

که گرد ابروی تو ای شتباهم   که نسبت بروی تو کمی کنم
چو آب حیاتی که اندر ظلمات   مه زار عاشق بی خاک راهم
بمن اگر مدعی گفت بهشت   میاور که که از اب بی روسیاهم
بدامن کشان باش از بیقراری   که خاک قدومت بسر می کلاهم
نی التی به پرستنده حق   بدنیا پرست از چه می مال و جاهم

چه تقصیر طرزی دگر کرده باشی
که بی تو آن شوخ می گناهم

هرکه که آن نگار بهای تو اضعف | سر تا بپای خود زجای تو اضعف
وز رشک اگر ملامت زنی نفسش عرض | هر لحظه با رقیب چرای تو اضعف
وز التفات نیست که منبر سد از طلب | دنیا پرست اگر گدای تو اضعف

طرزی کسیکه مهر مهی در دلش بود
عشاق را بصدق وصفای تو اضعف

کسی کز یار شیرین می ببیند | همس ساغش نباری قد برد
امید از لب پیراهن ندارد | اگر چشم زگریه می سفیدد
من اندر راه عشقت می شهیدم | رقیبت می بزیدی بلیدد
بعجب عجبیدن که آن گل | با من نازک تنی های (ی می جربد)
زخورشید رخت در شرق اگر | طلوع طالع های سعیدد
بترکش ان که زرتاع زمانت | به اسره رکردانی حصیدد

بجان از طرز طرزی تا توانی
که طرز طرز طرزی می جریدد

اگر در آتش غمت | می دل ما سند بود | گر تو نظر کنی بمن | قبح جادی زند | سکندر رود
بجانی [illegible] وصل تو | در دل هر که که بود | گر به خضر باشد از | عشق توی قلند بود

[illegible]

هر که زریدو میدم قلیه ریخ دگر | مفلس اگر نهفته ی کلذ و خنده بود
گر زنجو لبش دشمنی با من خموشش این [illegible] | راز مگو اگر چه می پرده بر او بود

سالمه رفتن با منی کو شکفته طرزا
هست شک که باغبان برسم میوه گو

کارت اید دست بیوفائی دار | همه مملت سوی جدائی دار
لب فرو بند زانکه طوطی لسد | خاموشی موجب رهائی دار

طرزی از طرز که تو خفتیدم
این چه طرز سخن سرائی دار

اگر یارم شوی ای ماه ناز | شود مرغ نشاطم عرش پرواز
من اسرار عشقت فاش سازد | گر طفلی سرشک و چشم غماز
ز بانشر الکلام خوشیر دیدم | چو خاموشی ندیدم محرم راز
لب این احلاب تا لقمه ایدم | درین دریا نه اردک مانده و نه غاز
درین خانه که آخر می خرابد | خوش احوال رند خانه پرواز
نشسته قانع در روزیده هر روز | حریص افتاده هر [illegible] و تاز
ز دنیا و زنها فیها کنی یار | بیا درویش دهقنی [illegible] دوان

اگر داده‌ان وصف سری پسند   بجوشش طرزیا سیه‌روی ساز
زاهم شب فراق فلک آتشینه پوز
انیک زبر ستاره نمایان شرر هنوز

هر سالکی بمنزل مقصود رسیده   در منزل نخست من نوسفر هنوز
عمرم گذشت در هوس سرو قامتی   طرزی نداده نخل امیدم ثمر هنوز

پیش دیدار تو دلبرا قبا بسر
ماه بر طاق فلک کسر ده کاسه‌ای

رخ بخونابه جگر سرخیده‌ام   تا شوم پیش نگاهت روشناسی
چون نفوتم گذرانند از درت   انقدر دارم زبار اقاق التماسی
گاه سوشیده گه جرعیده‌ام   تا پریشیدم از زلفت سوایی

طرزیا حالت حیات مستعار
در بهار این جهان یک گل قیاسی

بوی کرم بخاک قدوم تو داده‌ر   میعادی رخ قابل دست چمن مسر
دنیا گذرگهیده و ما عابر سبیل   مضمون آیه کعشک کن ازنا و جرسی
ای بکه داده داد کرت دستگاه دهر   بر خوشتن برحم و بداد کسان برسی

لطفم ازاده حسن

گفتم زکاه حسن بطرزی نمیدهی
گفتا لبشرط انکه نگوئی بهیچکس

مرهم داغ دلها وصال جانان آب و بیر   خواطر مجموع ما زلف پریشان آب و بیر
دل گشاید بار چو دست هر کسی آشتر ولی   این هم مخصوص جان عشق باران آب و بیر
در پی هر کبک رفتاری ز بس ازرده‌ام   در سرم سودای انسرو خرامان آب و بیر
پیش ازاین در هر زمان احسان شعار بطرزیا   این زمان چیزی که کم یابست احسان آب و بیر

غافلیدی طرزی از سر منی شیراز بال
اعتقادیدی که شکر در صفاهان آب و بیر

نیست بجز فکر به فکر و خیالیدنیش   هست همین مدعا از خود و صالیدنیش
آمده خورشید را در ره تعظیم او   وقت زوال الیدنش جبین کمالیدنیش
خال و خط از ماه ما هیچ نه قصدیده‌ای است   حلقه زبایدیده حسن از خط خالیدنیش
هیچ نه بود اگر خلعت آراستنی   هیچ نمی‌ماند دگر وقت دشالیدنیش

بر سر شه راه عشق گشته تو طرزیا
ریختن خون ما را حلالیدنیش

زلب پر چه باکی قندیده خوشتنیش   نی یارم لقاحیدن بوسیدنیش

بخشش کی ز میده خواهم اگر خود جان دهم در خاک کویش
اگر گرد سرش گردم چه باشد پریش دیده‌ام مانند مویش
مگر وقتی بهوش آید ز غفلت که سنگ مرگ آید بر سبویش
ولا جاه جهان بر کس نماند بچاه افتاده چندین جاه جویش
چه شد فرهاد و جوی شیر [illegible]ید که آید هم نمی آید بجویش

بجز طرزی که طالع
تواند مسکنت از چار سویش

مرا جفای تو ای دوست آزمودی بارها بدعوی تو چه بردیم نمودی بارش
چه روز وصل تو را جز بخواب نتوان دید شب فراق تو را هم بعین خود دیدی کاش
غرامتست که چه بیمی صله ز جور دیدن بجای جور و جفا مهر مینمودی کاش

چه بودی ار ز رقیبان تمام نجهدی
نگار بسته طرزی گره گشودی کاش

خوش کسیکه رهید از جهان و دردسرش نگشت از ره و پا نخورد بر حجرش
چه لازمست کسی در جهان بقا دارد ز تیر مرگ رهش نیست جز بنهفته سپرش
ز بند هیچکسی نو فتیه در هر باب هران میره که می بند کسر و از پدرش

غزل



عزیز من نه عزیز بد پیش خالق و خلق توانگری چه بود زر عزیز در نظرش
ز مهر و محبت اولاد مرتضی که بود هزار قیصر و دارا گدای خاک درش

ترا ز جان و تن ای دوست دوست‌تر دارم
بخالقی که تن و جان من سرشت عشق

نه میوه دیدن را ز نخل قامت یار [illegible] همت کوتاه و درازی دستش
نه خود بدی انگور طرزی از کف حور که مست آید از باده الستش

روی تو هر که دید ز غم میشود خلاص
در دیده غمت ز دلم میشود خلاص

سرمه دیده چشمت از مژه کشی را مردم ز تیر شست تو کم میشود خلاص
بر دهان تو بر رقیبان ز ریده ام آری ز دوزخ اهل کرم میشود خلاص

هر که بخاک کوی تو می التجا برد
طرزی بسان صید حرم میشود خلاص

نگار رامی ترا بد عشق بهدل بجان مخلص اگر خاک کده باشد قالبش باشد همان مخلص
در این اخلاص مخلص نامه گر به تصفیم نه باور نماید چون کند خاطر فلان مخلص
خلاص هر کسی میطاهر دار رنگ چنار شر هدف آید عدی کشر بر جبین باشد نشان مخلص

باید اعتقاد دیدن اگر اظهار اعتقادم — که دندهای همان دارد که دارد در زبان مخلص
تراگوینه با اغیار می شربی نخو تنها — نمی راست لالقیت جانانه آید امی کمال مخلص

دلت چون میدهد این بیحال طرزی چنین روا داری
که می بخشیده باشی با حریفان دوران مخلص

در تب عشق تو جانا میطپد بسیار نبض — گر زحمی بدل گردد باستحضار نبض
حضور رالهٔ روی تو رنگ از رو برم — در تب تابندهٔ عشق تو در قید اکار نبض
در فراقت می شکفتانه طبیب زاتم — بسکه می گردد زتاب آه آتشبار نبض
دی رقیبم گفت تب دارم ببین یکبار نبض را — گفتم ای خر رو که بدانند تورا ابطار نبض
گر خدا ناکرده تب گیری تو ای لب نازکم — که شناسد جز طبیب الیرو لکی رخسار نبض

می دعا میده طرزی و لطف الیعتی میدهد
از طبیب احمقت ببند چرا ار زنبض

بر شفیقه دلشده جانا متعرض — کز دست تو شده یی سروپا متعرض
گر گرد جمال تو چو پروانه بدورد — بر سوخته خویش نگارا متعرض
گر حاشیه بر صفحه روت قیمتیه — می الکلد اوراق تحت متعرض
دی طرزیم کم حوصله با یار زند عوی — صیاد چرا دی بقبولا متعرض

عالم بو ...

حاسد نتوا رزانی والطاف مکرر
بطرز تر و تازه طرزی متعرض

دیدیا جان ابیار بعرض — یک سخن با گل راز هزار بعرض
داروی درد ما با سته عا — قصهٔ قلب بیقرار بعرض
به تر و تازگی نغز و رد — از خزان پیش تو بهار بعرض

در تر بهای طرز تازه ها
نه یک صد هزار بار بعرض

جانا ترا اگر گفت که با ما اختلاط — با عاشقان بیدل و شیدا مکن اختلاط
در چاه اختلاط رقیبان مرو افت — دادوست خدا و دیده بینا مکن اختلاط
گاهی خدا نکرده ملاقات میکنی — مکین برای مصلحت اما مکن اختلاط
چشم بدت مباد ز چشم خلق — ای صاحب دو نرگس شهلا مکن اختلاط
صحبت با اهل جهان سهو گفتمه — جای که نیست جای تو بیجا مکن اختلاط

طرزی دو روغ اهل جهان پر زخوف است
هشدار با اراذل دنیا مکن اختلاط

تا کرد لاله تین عذار شرمیده خط — بیموقع ار چه نیست دلم را غمیده خط

چندی چو زاغ ریش درین باغ می‌پرد — اکنون چو سبزه گرد گلش برچمید خط
بر صفحهٔ گل از قلم صنع فی المثل — حرفی کشیده وز خال سیه مجمری چه خط

از پای تا به سر سیه است گوئیا
بیرون شده ز باغ بهشت آدمید خط

ای ز لعل تو کام جان محظوظ — وز روانبخشت روان محظوظ
از دهانت معنبران دلتنگ — وز حدیثت همه ثنا محظوظ
هر که دیدار قد چنید تو شد — از زمین تا بآسمان محظوظ
انکه در عشق سعدی طلبی — باید از تو بود زبان محظوظ

چکنم طرزیا نباشم اگر
در تماشای مهوشان محظوظ

زلام لب یار بالید لفظ — ز کاف کلامش جانفزاید لفظ
در افاق تا گوهر گوش شد — دریکه گوهر بالید لفظ
ز لعل تو تا دم نبودم ز دل — نگاهم نمی خوش نبالید لفظ
در او صاف آب حیات لبش — مرا همچو آب زلالید لفظ
ز حیرت نمی حرف اندر لبت — که پیش حباب تو لالید لفظ

انکه دهان ز

ز تنگ دهان تو می انچه ریخت — شکر بود زاهد خیالید لفظ

طراز قدیمی قدیده بود
بامن تازه طرز اشتقالید لفظ

چشم مست خرد و عقل و هوش و دین مجموع — بر دو چشم اندوران زلف پریشان مجموع
از غریبان سر کوی تو اگاهیدن — بر تو میوا چند باشد غریبان مجموع
دل لذوازیدن لطفیدن و احسانیدن — می امیدم ز تو انچه خوبان مجموع
مطرب و ساقی و رقاص و مغنی و ندیم — غزل تازه طرزی و غزلخوان مجموع

همه جمعند ولی چون تو پریشان مراد
تا بیائی نمید خاطر یاران مجموع

ای در نظرم نرگس شهلای تو مطبوع — رفتار تو موزون قد و بالای تو مطبوع
ابروی تو به چشم تو خوش بود و تو خوشتر — در دیده عشاق سراپای تو مطبوع
هست از لب شیرین تو انچه خوبان — گر خوب همه دشنام سخنهای تو مطبوع

طرزی اگر لطف نگوشه چه تران کرد
هرچند که باشند غزلهای تو مطبوع

منم انکه از برای تو طرز تازه کردم اختراع — ز نشانکه می تغافلید غزلم مکن استماع

بگزین لباچه بزن دلا زباغ جهان نقد جو برو
کسیکه روان غمش تو نه چگونه کند ز تو انقطاع

کی مجلسی که نه روی توست می مجلسی که نه لعل تو است
مکنه کسی ز کل اشعاش نبرد کسی ز انتفاع

رخ و زلف و خال و خط و شره اگر بعد سیه بجوه
او جان تو مهوش خود چکند اگر نکند وداع

بزبان شاه شجاع اگر غزلیه حافظ فارسی

بعد از طرزی استعمو زبان شاه صفی شجاع

زهر که مسکنم از لاله روی خویش سراغ
ز دست دوری او نیز مینهاید داغ

گران کسی است می عهد دولانی
بسان مرغم بسان مرغم بهال مرغ

دلم می وبعد از آن چشم و ابرو
که می وبعد از تیر و کمان مرغ

نمی رهد بس بر دار زلف او دل
که می در شب نیاید به آشیان مرغ

سلیمان ختم عمری زکوت
بعید بود گفتن که فهدن مرغ

نیفتادی بچنین دام صیاد
نبودی گر بپای چینه دان مرغ

چنان محو بهار بدیست کاصلا
نمی یاد آرد از روز خزان مرغ

بکلش ساختی ناچار بازار
نه همیدی اگر از باغبان مرغ

اگر دیدی گلی روییست چو طرزی
فتادی پس بپایت بر زبان مرغ

کراست باکاکل دلبر

۱۳

۲

کراست بکاکل روست بسی دماغ دماغ
که چند و بیدن کلی هست تا نباید ز داغ

بدور چشم تو آشفته ام ز آسایش
بفیض عشق تو دارم فراغتی ز فراغ

چو از دهان تو گوینده بوی شیر آید
سزاست بست که گویم لب ترا قیماغ

ز آرزوی دهن شیخ و شاب می آید
ز دست پیر مغان چنین که سیم ایاغ

سرت بسنگ ملامت خوره چه چشقدی
ز فتنه طرزی از ین ره کسی ندیدست فراغ

ایدل مجهول و اقعهٔ عاشقی ملاف
بارلیت بار عشق که زیرش خمیده قاف

نادرِ عاقلان زمان طرز عاشقی
با فیدن حریره باشد حصیر باف

ای یوسفان مکنی بسوی ما نگر
واید ترا تیغ تغافل بر عراف

نالیده از تفکم تو علیان و سبن و لام
سوریده در تبسم تو نون و میم و کاف

طرزی سخنوران جهان ساکتیده اند
تا تیغ طرز تازه برون کردی از غلاف

خوش مصاحبتیدن بهدانی ظریف
لطیفه باشنو بدن زهر بان ظریف

قدح قدح می بنفش ز دست ساقیدن
زمان زمان کمهیدن بدلبران ظریف

اگر سکندر وقتی که می بپیمانی
زنند پر سر هیچ ای جوان ظریف

ز جا در آوردم گرچه کوه تمکینم   صنم ظریفی بجای بیگانگان ظریف
چه طالع است که هر لحظه تلخ میکام   ز شور دلبر شوخ شکر دهان ظریف

نبسته طرزی طرفه وزان میان ظریف

روی تو در عرق چه گل اندر گلاب غرق   من در میان خون جگر از اضطراب غرق
چون نرگس تو طالع من در کمال ضعف   چون بخت بنده چشم تو در عین خواب غرق
خوش فارغی ز حال غریقان بحر عشق   ای آفتاب روی تو در آفتاب غرق
فریادرسا که هر لحظه هستیم   کشتی عمر من دمش اندر سراب غرق
سرام از فشار طرهای پرزچین   گه در سر رقیب چه در منجلاب غرق
تیغ زبان من شده بر فرق دشمنان   همچون حسام پادشه کامیاب غرق

طرزی بکان نوات عاقا عهدوی شده
چون نقره فراغنه گرد و در آب غرق

دی صبح بکیفیت آن چشم خماری   عیشیدم و خوابیدم و تا شب طربیدم
منعیدم ز وصلیدن او دوریش رقیبم   مشتی گرانیده بچیده ش ضربیدم
دی شربت وصال تو دوای دل عشاق   بازای که در دوره هجر تو تبیدم

ایم ز عجبه م

گرچه قوغیده مرا از سر کویت   شادم که رقیبان ترا زان چلپیدم
زان لعل مذاقم مزه شیره جان یافت
طرزی تو بطرزد و محکایت که لبیدا

کجا بودی که مشتاقیده بودم   ز هجران تو ناچاقیده بودم
درین مدت که مهجوریت را   بصبر تلخ تریاقیده بودم
تو فارغ بودی از هرگز نگفتی   که روزی عهد و میثاقیده بودم
اگر پای دلم عشقت نبستی   سراسر سیر آفاقیده بودم
عجب ساعات سعدی بود امروز   که کس عهدکی ساقیده بودم
عفو باشید از هجرش که در وصل
در شکوه وارشتاقیده بودم

گرچه با عقل آشنائیدم   لیک در عشق ریسمانیدم
تیر بودم میان کیش وصال   در فراق قدش کمانیدم
سنگیها ز شوق میکردم   بره دوست میکرانیدم
تمنای های جنس نکش   بسکه صعقیدم استخوانیدم
سرکانیدش وفای زاد   غافلیدم غلط کمانیدم

عمر خود را بهره صرفیدیم مایهٔ خود را زیانیدیم
در زمان گل نفیر مبلیدیم خار در چشم خود خلیدیم
آه کاندر دیار غم طرزی
بی بهار خوش خزانیدیم

گل دیدیم که صد ره بو بهیدیم زعکسش آفتابیدیم مهیدیم
بودیم که نهوشیدیم ز چشمش نی تا روز محشر آگهیدیم
نه بپیچیدیم سر از تیغ جفایش چو او سیفیدی من بسم اللهیدیم
کرم کردی سلامم خواندی کیدیم نوازیدی که اخواندی شهیدیم
غم عشقش بر اغیار گفتم
چو طرزی جاهلیدیم ابلهیدیم

دوش در هجر یار زاریدیم اشک حسرت ز دیده باریدیم
ای رقیبان ز هجر یار اختر شام تا صبح بر شماریدیم
از میانش نیافتم موئی دیده هر چند بر گماریدیم
در گذارگاهش ز پی نظری صبح تا شام انتظاریدیم
چون بدیدیم که راه مختلف است مزرع عشق اختیاریدیم

بسکه نازیدم از لطف

بسکه نازیدیم از لطف یار سر برافراختیم مناریدیم
من گلم پیش بوستان طرزی
گر بچشم حسود خاریدیم

دلبرا از غم تو پیریدیم بی تو از جان خویش سیریدیم
زودی آیدم بگو بیت ملک از برای رقیب دیریدیم
گه نشستیم بگوشه ابجو کمان من که از غمزه تو تیریدیم
هرگز از کس نخواستم چیزی گر قلیلیدیم ار کثیریدیم
دهر عجب دریا دماغیدند من فقیریدیم و حقیریدیم
پشت بر منصب جهانیدیم نه امیریده نی وزیریدیم
یار را همت شیده ما طرزی
دو حریریده ما حصیریدیم

۲ ز تاب مهر ماهی یاسستم بدیده روز روشن چون شبستم
اگر چه مرد قدیم ولیکن اسیر عشق طفل مکتبستم
روان سیماب بر سیمان ندوم ز شوق سرو سیمین غبغبستم
نه گبرم نه مسلمانم نه کافر نمیدانم کدامین مذهبستم

چو طرزی در فراغش کار ما صحیح
شبان تیره یارب یارب استیم

تا کی جفا کشیم ز دوران علولهم   یارب فراغتی که بگردیم حولهم
پشمین کلاه عزلت و دلق کهن لنا   تاج غرور و جامهٔ دیبای نو لهم
[illegible] نیاکجی [illegible]   نخی پلاو و قلیهٔ و کوکو چلو لهم
رفتن بسوی مدرسها لنگ لنگ لی   در عرسها جهانده ز اسب [illegible] لهم
کهنه قلمتراش عدیم الاثر لنا   شمشیر جوهریده و تازه قلو لهم
لیقه دوات و کاغذ و قطران قلم لنا   اف رو تیره و جل دیبا و قشو لهم
گر کلفتان سخانه بالچه زدران رسند   گیم کنیم خرقهٔ پشمین گرو لهم
ره فنه انگرده اگر قافیان رسند   پیدا کنیم از کجا کاو جو لهم
صد سال اگر علوفه خورند از نوال خویش   منت بیجان هاست بیاد پرو لهم
رومی نبات نعش صفت می تعزیه فند   آرند چون سپاه قزلباش او لهم
گوینده ابهان که الو بهتر از پلاو   روز جزا پلاو لنا و الو لهم

سر دیده انداز این زمان طرزیا
بار دیده کوئیا همه قاروقرو لهم

اگرم جالستم

اگرم جالت ای [illegible] نیم   ز بهاعر ره عالم گذریده می همینم
زبرای فخر و عزت بسنگ توی [illegible]   پی نیش [illegible] جاک بابت سر صدق زمینم
تو بدیگران خرامان شدت از پی اسیران   تو نبازی جفا و من زاری چنینم

بطریق دلنوازی شنو که طرزی
که بود همین توقع ز تو [illegible]

در غمش گرچه تن گدازیدم   لیک چون شعله سرفرازیدم
میگزم پشت دست از خجلت   که لب نازک تو گازیدم
بر خلاف خسان بحمد الله   در ره عشق پاک بازیدم
با من آن راز فهم رازی گفت   من از آن فخر فخر رازیدم
نسبتیدم صنوبر و قامت یار   پست و اعلا نه امتیازیدم
لوحش الله که پیش ابروی دوست   از سر صدق می نمازیدم ۲

طرزیا در پی سوار سخن
مرکب طرز تازه تازیدم

عمری از دوری نگاهیدم   عاقبت رفته رفته شاهیدم
از حوادث کنون امیدیدم   که بدرگاه شه پناهیدم

میتوان گفت مردمم امروز بیکان شه اشتباهیدم
خاک پاشیر که درة التاج است بر سر خویشتن کلاهیدم

طرز یا کهربای شفقت شاه
با همه کرده روز کاهیدم

بیا در روی جانان می‌فغانم چو بلبل در گلستان می‌فغانم
ز شوق قامت سرو روانی چو سیلاب بهاران می‌فغانم
به دست هجر یارم در کشاکش دمادم همچو قلیان می‌فغانم
نفس می‌تنگم و خواهش می‌آرم به یاد یار چندان می‌فغانم
چو می‌ذکرم ز زلف پیچ پیچش بخود چون مارپیچان می‌فغانم
نی از مهر بر عاشق نگاهی ز جور مه جبینان می‌فغانم

گرفته دامنم خاک صفاهان
چو طرزی در عشیران می‌فغانم

از جبره همه از صفاهان سفریدم بی خرجی و بی اسب خراسان سفریدم
یاران سفر به جمعیت و من هم یک قافله با حال پریشان سفریدم
از تنگی به ره تخر فیدم درهم در آرزوی دیدن خوبان سفریدم

[illegible]

دارم طمع آنکه بهیچم نفروشند هر چند که چون زیره بکرمان سفریدم
در حسرت شمشاد قد لاله عذاری با چشم تر و دیده گریان سفریدم
پرویز نیم تا روم این راه بپایان فرهادم الا خان و ولا خان سفریدم

تا یافته کام از تو ناکام چو طرزی
از کوی تو بر کام رقیبان سفریدم

از شرم رخت ای گل خود رو عرقیدم گرد سر کویت زتکاپو عرقیدم
دردا که باین بنده کی از روز الست شرمنده و از آیت قالو عرقیدم
سهوا سخنی رفت ز موزونی سروم در سایه آن قامت دلجو عرقیدم

از چاه زنخدانش طرزی طلبید آب
چون سبزه نوخیز لب جو عرقیدم

لب شیرین یار ما چیدیم گره از کار و بار واچیدیم
گفت می‌کشمت به تیغ جفا من ازین مژده دست و پاچیدیم
بتعیش ره تبسم بست من به دست زر افق آچیدیم
از وطن تا بغربت افتادم نه بلادیدم و نه کاچیدیم
از رقیبان گریختم طرزی تا نگوید ز یار رقاچیدم

کجا روم چکنم چون کنم چه چاره کنم
جز آنکه جامهٔ ناموس و ننگ پاره کنم
چو می‌زنند نوبت تقرب یار
ز غصه سینهٔ صد پاره را نقاره کنم
اگر بدست من افتد جهان مه‌عیاران
ز استخوان سراپای روان مناره کنم
گر سرم نهی اندر کنار تن ورنه
مجال که از دلبران کناره کنم
قسم بتربت من گر بنجم مردمی
ز فیض مقدم تو زنده کی دوباره کنم
ز لطف گیرد اگر دست تو طرزی
حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم

چه سازم با دل مسکین چه سازم
که می هردم شود غمگین چه سازم
دلم دردد شتم ناندانم
که با آن چنین کنم بالین چه سازم
ز هجر ماه روئی ریزمی اد
ز چشم خوشهٔ پروین چه سازم
نی زده‌ها اد گریهٔ من
با آب آهنی آژگین چه سازم
چه گل می‌صحبتد با هر خس و خار
ز دست طفل بی‌تمکین چه سازم
رقیبش را جز انگشت خزر برنم
علاج آن سگ کرگین چه سازم
نی رحمه نکاب زار طرزی
ز جور آن بت بی‌دین چه سازم

گرچه طرز نو اختراعیدم

گرچه طرز نو اختراعیدم
جانب نظم را مراعیدم
گرفت اندران قد موزون
غزلیدم اگر رباعیدم
آن رخ و زلف و خال تا دیدم
عقل و هوش و خرد وداعیدم
دیگران کام از او تمتعیدند
من غم و دردش ابتیاعیدم
تا بدیدم جمال جانان را
از همه امید انقطاعیدم
طرزیا مهوشی به من عکسید
آفتابیدم و شعاعیدم

ای خرابیده جهانی از خرام
سرو بر پا ترا در احترام
گر نداری میل مجنون کردنم
از چه روی جا حتی بر طرف بام
کی کند عاشق بسین وی‌ای تو
جز نفر بان تو عین و میم و لام
از لبت نقل سخن نعم الحدیث
وز دهانت گفتگو خیر الکلام
ما ز روی نیک بدنامیده‌ایم
می‌چه طعنی ای رفیق نیک نام
یوسفم را اگر بجنبی زاهدا
میرسانی مژده هم اعلام
می‌شکفتانند دمادم خلق را
طرزت الطرزی الی یوم القیام

لم ۲

می رقیبه کلعذارم چون کنم / تاب رشکیدن ندارم چون کنم
ای عزیزان ایعزیزان همت همت / طاقت هجران یارم چون کنم
گر بصبرم تا به پیروند زیست / میکا که انتظارم چون کنم
غم لب ان سایه همراه دلم / هست هرجا میفرارم چون کنم
مهر روشیری طلوعد بر همه / من که این طالع ندارم چون کنم
پای شوقم سوی کوشری جگد / نیست در دست اختیارم چون کنم
گاه امیدن چو ترکان طرزیا
میبرد صبر و قرارم چون کنم

نه در کنجی نهان چون منعمان میاردم شینم / میان چار سوق اصفهان میاردم شینم
مذاقم لذتی از ارده و شابیدنی دارد / که در خدمت اگر باشم همان میاردم سالم
من درویشیر را پروای از آسیب دوران نیست / قیمت که شوم در میان میاردم شینم
بخیش ارده و شابی مرا ان می خرم دارم
که گر نقد روان خواهی بجان میاردم شینم

دشنام داده و مراشاد کرده / میش کرم بهر چه مرا یاد کرده
عزمیده که میکشم آن هرزه کو را / زینجه را زبند غم آزاد کرده

بو جمعیه

ر ل ا ا ر

۱۹

باور قلید و سخن رقیب را / تصدیق حرف هرزه حساد کرده
مشهور عالمیده عدیم المثالیت / در دست مهر ایمه من از کرده سداد
تا جز لبوی سینه طرزی به یاد گی
تعلیمه غمزه جلاد کرده گی

چرا الکیه جان جهانیده / نی عرصه رخ نهانیده
نه بادیده دلکی از گلستان / چو باد عی بوستانیده
گفتار شیرین کلامیده / بر فتار سرو روانیده
نگیع دلت بعو بادگران / دی با من ار مهر بانیده
بفر قم کف پای مالیده / سر مرا اگر دون رسانیده
عجا رقم من هر قدر خواستم / خلنیده باشی چنانیده
گرت نیست جبر هر چه چاکر / فلان بن فلان بن فلانیده
تراد رغریبی چه داند کسی / که شاهیده یا شاهانیده
سبک زنده تا نه جان داده / بسنگ چرا سرگرانیده
بعیب خودی آنکه کور دیده / چرا عیب مردم عیانیده
حسود البطر زی نخواهی رسید / اگر فی المثل آسمانیده

زمن یوسف‌نما بعید دیدهٔ   چه یعقوب چشم سفیدیدهٔ
به تیر تغافل شهید دیدهٔ   ازان تیغ غمزه دریغیدهٔ
ز نخل وصالت نی میوه‌ام   مرنج ای صنوبر که بیدیدهٔ
چه داری ز شکر لبان زاهدا   ازان چون مگس‌ها قدیدهٔ
چه با من دمی اختلاطیداو   رقیبا عذاب شدیدهٔ
ز اطرز یا صد هزار آفرین   که طرز غریبی جدیدهٔ

نداریم باکی ز تقصیر خدمت   که داریم چون لطف تو عذرخواهی
درین دیر طرزی نی اختیارم   بجز طاق ابروی دو قبله‌گاهی

افتاده‌ای جدالک وحشی نگاهیگا
بو رحیم ستمگر که دل سیاهیگا

مژگانک سیاهک خنجر گذار کشر   تشنه‌دیه یک بخونک هر بکن اهیگا
در بجرک عقیقک سیراب کیشرها   دارم بخونک دلک خوشناهیگا
باشه بخونک دنجهالک رقیب کیشر   رنگا دروغ کویک بیرون زراهیگا
در خندک تو زره کا کم نمیوه   کر بکزی نبویک ماه کاکا هیگا

[illegible]

پروین رخ چشمک منگک افتاده طرزیا
در اشتیاق مهرک ماه آشنا بیگا

مرا هست از غم ابرو هلالی   شبی چون مای ماهی جو سالی
قفت بر سر سرگشتهٔ من   هوای قامت نازک نهالی
تولیدم ز قیل و قال رسمی   ز درس عشق می‌کسبم کمالی
سرت گردم چرا سر دیدی از من   در تقیدی تماشای جمالی

چندان جیت افتیم و گردیدم که آخر   باگردن اماز نفی بانگاهی
ای نفس بابن عیش و درون نفروری   باید که باندیشه فردا نگاهی
از بهر تو آراسته شد شاه عقبی   حیف است که بر قحبهٔ دنیا نگاهی
عنقا شود در قاف قناعت بنشیم   تا چند مگس وار بحلوا نگاهی
بر طارم چهارم چو مسیحی بعروجی   خورشید صفت گر نوی غبرا نگاهی
شک نیست که در مصر محبت عزیزی   گر پای چو یوسف ز لبی نگاهی
گر پرتو معشوق ازل بر دل افتد   غرباله صفت از همه اعضا [illegible]

اگه هرگز با من نگری — گر از آه نهانی حذری
زعفرانیده چهرهٔ داریم — گر نداریم درز مانند زری
چشم حیران مانی سپرد — در تماشای سرو سیم بری
صاحب از مال و جگر داریم — از برای سلامت جگری
شکر باید ز هر چه که رسد — زانکه باشد ز هر چه بی بتری

اگه طرز دیدی از چه لرزیدی
دل قوی دار ار نه با جگری

قاصد از خبر صبح مراش دیدی — باشی آزاد که ما را ز غم آزاد دیدی
فصح از آشتی گل بر بلبل گفتی — دل دیوانهٔ ما را فرح آباد دیدی
لایق آنستکه دامن زخسان بر چینی — اگه با چهره و قامت گل و شمشاد دیدی
از ره عقل برون رفته و جنون بستم — تو در چشم من زار پر از باد دیدی
عاقبت شوهر خود کشته ایزال زمان — ایجهان دار مخوشحال که داماد دیدی

طرز یا شیوه شیرین زلالی دیدی
عذر میآر بنزد ما که فرهاد دیدی

قدم گر سوی امی رنجه داری — خزانستان ما را می بهاری

مهی از دل

مهای از دل ابر دانت — [illegible] لیدیم می چند اشک ری
بتسلیمیدن جان میقرارم — اگر بوسی از آن لب میقراری
هیچ آسمان مرامی اوج چرخ — ز موج مردمان گرمی کناری
کرم می ردی و کرمی قبول — تو دانی صاحب می اختیاری
بیاب از من منعم احوال پیاده — چه بر اسبان تازی می سواری

بنزد کسی دست ارام طرزی
بغیر از کوی دو می هر دیاری

دلم دیوانه اید از طفل راهی — مهی نامهربانی کج کلاهی
بلب عیسی دمی شیرین کلامی — بتر کان ریز خون بیکناهی بمژگان ظ
کیم من بیدل مجنون مثالی — غریبی بیکسی گم کرده راهی
دلش از دست غم فنجان خونی — تنش در راز گل چین برگ کاهی
علی تحت الثری ریزنده اشکی — الی هفتم سما را دستگاهی

رقیبان دشمن و دلدار بی دلی
چه سازی طرز یا داد از که خواهی

الا اگه هستی نگار کسی — به نقشش از خال زار [illegible]

سرشک از جبین میرود در کنار
بهر یار سنه کنار کسی

کشد پای بر دامن صابری
ببست ار شود اختیار کسی

چه غم داری ای آنکه در وعده گاه
بروند ز حد انتظار کسی

رفیقا خدارا دمی پای دار
که در پای ماهست خار کسی

کی داروان پیو فاطر زیبا
غمی از غم پیشمار کیسر

مرا دیدی تغافلیدی
می‌نشند روی تو کو پریدی

با مجنونت نمی‌انیسی
آهو چشما کجا چریدی

گو با همه درس جور خواندی
امروز که می‌تعلمیدی

فریاد که در شش هر قدرم
فریاد دیدم نمی‌شنیدی

در بند کمند کاکل ایده
تنها نه مرا مقید بیدی

قید به هزار هیچ طرزی
هر جا کرشمه جلوه ایدی

کلام شیخ ... نازل ه

صبا که از ما مولیده باشی
حدیث حسودان قبولیده باشی

چه می‌ساعت سعد آن ساعت
که در منزل ما نزولیده باشی

گران زان

٤٧

۲۲

گران زان دمی ز غیر کردم
که در منزل اهل‌لیه باشی

چو درس محبت نخواندی صاحب
فرد عیده بر اهولید باشی

تمت الکتاب حسب الفرمایش سرکار مقرب الخاقان معتمد السلطان
آقای امیرزاده سید علینقی خان سرهنگ توپخانه مبارکه بید اقل السادات
میرزا سید ابوالقاسم خلف مرحمت پناه میرزا محمد جعفر زنوبه
تاریخ یکشنبه دوم شهر ربیع الثانی مطابق سنه ۱۳۱۳ در حالت ... بر خرابی
سیبقی خطوطی فیا ناظراً فیه
و کتب ترابا تحت لی دعا

٤٦

٢٣

بسم الله الرحمن الرحیم

اول نامه ام سپاس خداست — جز خدا حمد بر کسی نه رواست
آفریننده خواص و عوام — ره نماینده بر حلال و حرام
امر فرموده بر نکاح و مهور — نهی فرموده از سفاح و فجور
بعد حمد و ثنا و نعت و صفات — بر محمد و آل او صلوات
شرح این داستان که معلوم است — مستمع را چو خوانده مفهوم است
راز این داستان تو بر تو — که درین صفحه بینی از سر نو
از اساس کهتر و مهتر — آسمانی بود پر از اختر
بانی او خیال گوهر زنست — جمله در شیرزنان فکر من است
نه من از کسی اشاره شده — این مقامات نه استعاره شده
بازرگان شهر زنین بیش — گفته ام من همیشه قصه خویش
چون امر خیر خود پیش آمد — هر کسی همتیم فرماید
کند از لطف هر کسی کمک — نقد مدد بخشش من مبلغ
همه داده وعده های گزاف — هیچ یک نه رسیده وعده خلاف
این اعانت نه بهر قرض همه است — مستحب بست کمک فرض همه است

درام امید بنده درویش — سر نتابد کسی ز قسمت خویش
هر که ما را کند ز خود دلشاد — کردگارش همیشه شاد کناد

آغاز داستان و خواستن دلاله

چون خیال نظم بسر افتاد — در همه شهر این خبر افتاد
یافت شهرت به هر محله و برق — گوئی این قصه را کسی زد بوق
کار از دست عمه و خاله — رفت و محتاج شد به دلاله
طلبیدم عجوزه دانا — مادر و پدر و خواهر دنیا
پیش او فتنه بر سر لب — داشت هشتاد سال غیر از شب
رند و مکاره و فت به — به بازوزن کار رهنمای به
نقل و ان هر زنان سخن گوی — زهره را از سپهر آوردی
چون رسیدی و پیش هر دختر — نقل و ان هر که بود می بخشی
بود معروف خویش بیگانه — محرم هر سرا و هر خانه
چون بیامد مرا ز شوق به پیش — فاش گفتم باو حکایت خویش
دادمش وعده های بی پایان — نارده هیچ کار روا نایان
دختری آورد ظریف بخنگ — خوب دختی آب و رنگ

جعبه گیسو و یاسمین اندام — غنچه آسا لب بنه نرگس بادام
باشد اندر پی حجاب جمال — زانکه این زینت ننگ و بال
لقمهٔ بی سر و صدا باشد — خوب رو باشد و کدا باشد
در تکلم شکر بیاسیرزد — در تبسم گهر فرو ریزد
دُر او را نسفته باشد کس — دامنش ناکشیده دست هوس
سخت باشد ترنج پستانش — ره نه جسته کس به بستانش
دست کس نارسیده بر ساقش — نه بییلاق و نه بقشلاقش
تربیت یافته بسیر و سلوک — لایق بستر و فراش ملوک
در لوندی یگانهٔ آفاق — در قشنگی و دلربائی طاق
گر ز خانه برون رود صد لیل — جز شوهر کس نجوید میل
نه که بر دوش بار ننگ نهند — کمتر از صد به گران دهد
دل و چشمش ز هر چه باشد سیر — هم قناعت کند بنان و پنیر
شاد باشد برخت کرباسی — که بود زیب آن حق عباسی
نه که خواهد لباسهای حریر — اطلس شام و ترمهٔ کشمیر
نه که خواهد طعام رنگارنگ — چون نشد ممکنم تو ای جفنگ
[illegible]

یا که هر شب مرا نجوش کشد — چون نشد ممکنم خفی بکشد
گرچه عمری بود که من عزبم — عزوبت گذشته روز و شبم
لیک شهوت نه آنقدر دارم — که چنان مرغ تخم بگذارم
سال و ماهی اگر وهم امکان — میستانم کشیش قربان
نه که هر شب بگیرمش به بغل — که به پیشش زنم گهی به کفل
یا بنا چار هر شبش در بر — کشم با تنمش یک بستر
پای خود سازه پای او بندم — دو بگوید همی و من خندم
سخنان زنانه را شنوم — بحیای بهیل او گروم
من بر قصم چه او زند هر ساز — من سرا پا نیاز و او همه ناز
ریش را بایدم بتیغش داد — بنده باشم عروس او و را
یا شود بی صلاح من هر شام — میهمان عشیره و اقوام
من بیایم بخانه خانم نیست — بکجا رفته نزد خانم عذرای
بچهای جیکجایت نه نه — رفته آقا به پیش پیره زنه
هر چه هر چه خود دعا گیرد — زانکه هر سال کودکش میرد
یا به هر جمعه شاهزاده حسین — برود با هزار [illegible]

در محرم همی شود غایب / گه بجا رفته تکیه نایب
چادری افکند بسر گشاخ / بجهائی کند شود گستاخ
کم چه بیند تهی بضاعت من / روی گرداند از اطاعت من
یا چه عزم سفر کنم سالی / خانه از خویشتن کند خالی
من چه برگشتم از سفر بوطن / او همان دم رسد بخدمت من
گویمش خانه تا کجا بودی / گویدم که مخور با من زودی
با که نسوان شهر را هر روز / طلبد نزد خویشتن دلسوز
این که بود این زن فلان جراست / وان دگر او مرا عمو قزی است
آن یکی زن زن رفیق شه است / که فرستاده بود کاسه هاست
آن یکی گیست دو فلان دایه است / وان دگر گلفتی ز همسایه است
آن یکی گیست جده پدری است / داند گر یار روز در بدری است
آن یکی گیست خاله بنده است / داند گرگی فال گوینده است
گیست این قحبه که شب مانده / او بی عقد خواهری خوانده
باید اندم بخاطر کیس خرج / آنچه دست آورم نماید خرج
من ز کم پیوسته مفلس چه چیز / مبتلای لوند نا پرهیز

دفع از زن

۲۰/۱/ر

چه کنم آن زمان چه چاره کنم / باید از قصه جامه پاره کنم
یا که مهمانی آورم خانه / کند لند لند و افسانه
برود گوشه عبوس کند / وز تغیر شقاقلوس کند
ابروان اخم و شکنج آرد / میهمان را ز من برنج آرد
یا شبی را که میهمان باشم / صبح با بیت در رفقان باشم
که قرمساق شب کجا ماندی / شهوت خویش را کجا راندی
من نبو کنده هی کنم انکار / او کند ز خود گناه اصرار
طبع من خود که هست سودائی / گشته آخر عیان برسوائی
فحش گردد بدل بچوب و چماق / شود اظهار داستان طلاق
هر دو از سم طول و ناراضی / هر دو عارض بمحضر قاضی
ماکه در جهل او فتاده چه خر / قاضی بیند از ما خر تر
وقت دعوا که نیست غیر خدا / بکشد از چه شد بلند صدا
خواهد او چون زجا بپا شاه / ماکه بودیم هر دومان واحد
شاه هم بنده ریش گنده بود / او کف گیسوان کنده بود
عاقبت چون شود نزاع طویل / بگذرد از مقام [illegible]

داستان طلاق پیش آید / ادعای صداق بنماید

بنده را خود نه تخت و اورنه / نیست هیچم نهفت طاهرنه

بایدم اندم نمایم استشهاد / کز افلاس دارم استعداد

آن حبیب چونکه خسته شد از کار / باز آید بخانه من زار

بازم اندر فراش در خسبد / همچو کرم بهیچ نیش نجنبد

کارها سته ام این باشد / که بریشم رید گهی شاشد

مهلت خواستن دلاله

چون بدلاله گفتم این اقوال / گشت فی الحال واقف احوال

از جگر برکشید آهی گرم / گفت دانستم انچه خواهی زمن

صبر بایست این معامله را / دیده بایست کید و فایده را

پانزده روز مهلت ار دهیم / بارمنت بدوش می نهیم

دادش از ره وفا مهلت / انچه تعیین کرده بد مدت

رفت با جادوئی و حیله گری / همچنان دیو در خیال پری

چون بسر رفت مدت موعود / آمد از در بطالع مسعود

آمدن دلاله بعد از انقضای مدت

متبسم تا و خنده کنان / پای کوبان زشوق دست زنان

گفت دلداده مخور خدا بابات / یافتم انچه را دلت میخواست

گشته ام هر محله را قربات / شهر را زیر پای خود پامال

بالله ار کفش در تنگ آمد / تا که مقصود من بچنگ آمد

بفلان خانه دختری دیدم / چونکه دیدم زدل پسندیدم

نتوانم مثال کنم برایش / فلک ماه گشته مشتریش

گل بپیش رخش ندارد آب / چشم انجم ازو گرید خواب

دست نقاش تا قلم برداشت / صورتی همچو صورتش ننگاشت

چون بدیدمش بیقرار شدم / از برای تو خواستار شدم

دیدم از جان و دل عزیزترش / قرة العین مادر و پدرش

چون مرا خواستار او دیدند / شرح حال تو را بپرسیدند

پرسیدن کسان دختر حال داماد را

که فلانی چه کاره بد است / ولقبش ابریشم است بابنداست

بجهان صاحب چه پیشه بود / شاخه اش ازکدام ریشه بود

از عجم یا که فرقه عرب است / در فراشش زنی [illegible]

نوجوان است یا کهن سال است   مالدار است یا که بی مال است
معصیت کار یا که متقی است   پیش یزدان سعید یا شقی است
حضرتش کرد هست یا ترک است   بر سر او عمامه یا برک است
ستمی خور است یا ملا است   راست ره میرود و یا دولا است
بجهان از چه ره معاشش کند   وز چه تحصیل نان و آشش کند
روضه خوانست یا بود واعظ   بزبان لال یا بود لاحظ
خشک بار است یا که نقال است   شانه بین است یا که رمال است
سر بزیر است و محرم همه جا است   یا چه جعفر بیک فضول آقا است
اکل و شرب وی از نواله کیست   کار تقلیدش از رساله کیست
صاحب شغلی یا که بیکار است   زاهدی یا بهمس یا که بیعار است
با بزرگان جلیس یا که خزیست   یا سگ دکان کله پزیست

جواب گفتن و قانع کردن دختر را

چون نمود از من استفسار   لب گشودم همی بگفتار
گفتم او نه زعجم نه از عرب است   منبع فضل و مخزن ادب است
شاعری با هنر زبردست است   با عطارد مقام او پست است

[illegible]

در که نظم و نثر استاد است   عهد را صاحب ابن عباد است
قائل قول تازی و دری است   عصر را چون لبید انوری است
منطق و نحو صرف میداند   فقه و حکمت همیشه میخواند
نکته دان در رموز کافیه است   باخبر از عروض و قافیه است
در بدیع و بیان در سند   می نشیند باولین مسند
نظم الفیه که ابن مالک   گفته در نحو او بود مالک
در قوانین معرب و مبنی   خوانده و مر سیبویه را ثنی
هرچه در باب حکمت و کلام   استماعش ز الصف سلام
سعد و نحس و دوار افلاک   فهم کرده بقوه ادراک
فکرتش از هندسه خبردار است   متصل یا که منفصل کار است
هرچه تاریخ یا که خود قصص است   سینه اش چه مرغ در قفس است
در مثلهای تازی و عجمی   هیچ نگذاشته بخوانش کم
هزل از گفتگوش دیدم نشد   مصرعی هجو از او شنیده نشد
گرچه قادر بود بهتا که   نه پسندیده طبعش از پاکی
اغلب از طبعش آورد اشعار   منقبت بر ائمه اطهار

راه پوینده طریق به است
خانه‌ها در بهشت ساخته است
راه پیمای شرع احمدی است
اعلم از شیخ چون نه معلوم است
دمبدم همنشین ارکان است
رو بهر مجلسی که می آرد
خلق مایل همه بصحبت او
مدح گوی اعاظم شهر است
مشتری دهند اعیانش
خلق او هم چو خلق او مطلوب
معتدل قامت است و سینه فراخ
لیک اکنون بسر نهاده کلاه
خوش لب و خوش دماغ و خوش دهن است
تیر مژگان و ابروان قوسی
سری مشکین و روی گندم گون

مرثیت گوی سید الشهدا است
وز سعادت علم فراخته است
جعفری مذهب و محمدی است
زان مقلد بشیخ مرحوم است
صبح تا شب ندیم اعیان است
هر کسی حرمتش نگهدارد
هم ز جان میکنند خدمت او
در مدیحه یگانه دهر است
هم خورش میدهند هم نانش
بر خلایق قلوب را محبوب
آیدش هم کلاه هم پاپاخ
هست چون ماه جبین بین ابه
چکه دو قطر است و خوش سخن است
جبهه غلمان و چهره فردوسی
بار میده او بهر گندم گون

چشمها نیز

چشمهاش نیز همیشه مکحول است
برگذشت سلطنتش از
دیده‌ام من همیشه خندانش
عاشقم بر بیاض گردن او
دست را متصل خضاب کند
دایما خوش لباس میگردد
از برسه
چون عذارش از ازار او تسبیه
وشش داده ز کوه پایه عبا
جزو اشعار دولوله کا عد
نستعلیق را نویسد خوش
منشی خوب و صاحب املاست
ذرک فت همیشه دور بود
چونکه محشور اهل ادراک است
هست معروف در کمال و جمال

ریش داده ولیک مقبول است
زند از روی شانه مورچه پیچ
سن او بر شمار دندانش
تا چه باشد جماع کردن او
زلف را آنکه گلاب کند
با بزرگان مانس میگردد
مسلک او بر قبای راسته است
خوابگاهش بچوب بید
جبه هم گر رسد نداده ابا
هست دایم بجیب او جمه
رسم تحریر او بود دلکش
هم بود میرزا و هم ملا است
نور محض است و محض نور بود
دامن او ز هر گنه پاک است
هندرا ناگشته حریم جلال

در همه کار هست نرم و سلیم
شوهرش خورد همچه آتش حلیم

حضرتش شهره آنها آفاق است
خانه او محلت ییلاق است

عبد مفلوک و نسبه راجی است
اسم با قر تخلصش ناجی است

کرده یک عیب مرد را بدنام
که بود مبتلا بطول کلام

جواب دادن مادر دختر به لاله که مهلت لازم است

مادرش چون شنید این سخنان
باطناً گشت مایل از دل و جان

دخترک پشت در نشسته خموش
داشت بر گفتگوی ما همه گوش

شعله میزد شراره شفقش
در دهن آب و در جبین عرقش

مادرش آمد از میان سخن
خواست مهلت چهار روز از من

باکه آن خود استشاره کنم
از خداوند استخاره کنم

رفتن دلاله نزد کسان دختر و مطالبه جواب کردن

بعد مدت چه در نقاب شدم
نزد ایشان پی جواب شدم

چون نشستم مرا ادب کردند
آب و قلیان و شربت آوردند

گشت معلوم من ز شیرینی
که تو دیدار آن صنم بینی

چونکه شد در مذاق شربت حرف
تن در انداختم رقیمت حرف

کار روشان

کار زوشان چه قدر مایه بود
هم طمعشان بچند پایه بود

سخت باشد کلاشان پایست
کنه باشد سندشان باحجت

میتوانم بزیر بار روم
باکه بایست شرمسار روم

شد ز هر جانبی سخن آغاز
هر ز مخلص نیاز و زایشان ناز

رفت چندین نمط سؤال جواب
نقد و جنس و هزار گونه حساب

چون کمر بسته بودم اندر کار
هر زمان کردمی بنحو اظهار

روز را بایدار که شام کنم
بر نخیزم مگر تمام کنم

عاقبت بعد گفتگوی طویل
کارها ختم شد بدین تفصیل

قرار دادن صداق از نقد و جنس

مهر او مهر سنت نبوی است
که مقرر بشرع مصطفوی است

پنج دست از حریر رخت تمام
با نقره و سلام والاکرام

گفتم این نسیه است نقد چه شد
نقد و جنس از برای عقد چه شد

گفت نقد است بیست امپریال
گر نشد هم قران شمر دریال

حلقه خاتمش دو شد بقیاس
یک ز یاقوت و دیگری الماس

زوج هم هست گوشواره گشش
تاف زری منگذاری تو شر

یکعدد آب گینه باید سنگ   صاف و براق و بی‌سیاهی و رنگ
شال کشمیر هم دو طاقه بود   که از دو کارها اضافه بود
رخت تن هم دوازده دست است   نیم اعلا و نیمه‌ئی پست است
وجه حمام پنجتومان است   شانه و کفش هم فراوان است
روز میعاد عقد بستن یار   باید از اطرف شود اخبار
چونکه بر دست شان رسید آب   آنچه تفصیل دادم از هر باب
بعد از آن مجلسی فرو حسنی   مجمع قند و پر ز شیرینی
کاسه‌های نبات و قند فرنگ   داد باید بر دامان و ننگ
میهمانان باختیار تو قیمت   باید انها طلب کنند ویست
علمائی که عقد می‌بندند   بانه گویم که در عدد چندند
ده نفر از معارف معقول   یک بایجاب و دیگری بقبول
از زنان هم دو اشرفی است بکار   گویمت بهر چیست این مقدار
تا بزیر زبان عروس نهند   تا باقرار توس آن بدهند
بعد با قبول را مجاز حضور   که بود سلیغ یک رضا در

دستور العمل دادن دایه بچه خانه

شمس ... حاجی ...

کمتر از چار شب نمی‌شائی   سفره چینی و مجلس آرائی
سی نفر خود بس است مهمانت   زانکه غالب بود بایوانت
یک شب اهل محله و تجار   شب دیگر اراذل و فجار
شب سوم تمام طلاب‌اند   وقت خوردن اگرچه قلاب‌اند
شب چهارم گروه درویشان   باره‌ئی از اقارب و خویشان
با نقیه خوانچه هر شبی کافی است   هرچ در مجلس ار بود وافی است
آتش بز باشد استاد همه   نیست مثلش بهیچ دزدی و دغل
روضه‌خوان گر درست بود   حاجی میر محمد مع نخجه بود
ذاکری سید جلو هشیار است   که ز موسیقی او خبردار است
میهمانان که در اخیر شنید   ارتکاب لیف شاق در تقیه
زانکه باید پی عروس روند   چون سلامان بجنگ روس روند
دود باروط و شعله مشعل   اندر آن شب رسد بچرخ زحل
ناله کوس و دو به شیپور   نغمه دف و بربط و طنبور
هی تو فریاد کن غنا نکنید   بچه‌ها این قدر صدا نکنید
تیز خواهند داد بر بختت   هرچه گوئی زنند بر دهنت

[illegible]



بانگ تصنیف تا بعرش رود | در بیابی بزم رقص چه شود
قحبه‌ها ئی که زندان هستند | همه از آب گیر سر مستند
این گروه دستان و اهنردان | یک دو ساعت بوند سرگردان
تا که مقصود را برون آرند | بعاری دو دسته گذارند
ساز رخصت زنند و آرندش | دست بر دست تو سپارندش
بازگردند جمله منزل خویش | تو بمانی و یار ریش تشویش
مبلغی نیز رو نما باید | تا بتو دست روی بنماید
تو عمل را بکن همی تا زه | بنده در ثبت در بجمیا زه
چونکه دفع [illegible] فجر شود | روز احسان و مزد و اجر شود
نور احسان [illegible] میلاد شود | زین همی گو همت مبارک باد

تمام شد تزویج نامه میرزا باقر ناجی قزوینی [illegible] پنجشنبه چهاردهم شهر
ربیع الثانی سنه ۱۳۱۲ ایده الله تعالی [illegible] سید ابوالقاسم [illegible]



[illegible]

بانک تصنیف تا بعرش رود / در بیانی بزم فرخ چه شود
قحبه‌ئی که زنداران هستند / همه از آب کمر سر مستند
آن کمر دوستان و آن زردان / یک دو ساعت بوند سرگردان
تا که مقصود را برون آرند / بعداری دو دسته گذارند
ساز رخصت زنند و آرندش / دست بر دست تو سپارندش
بازگردند جمله منزل خویش / تو بمانی و یار دلکش خویش
مبلغی نیز رونما باید / تا به تو دست روی بنماید
تو عمل را بکن همی تازه / بنده در ثبت در نجیبا زه
چونکه وقت صبح فجر شود / روز احسان و مزد و اجر شود
تو زاحسان [illegible] مراد شود / من همی گویمت مبارک باد

تمام شد تزویج نامه میرزا باقر ناجی قزوینی [illegible] یوم پنجشنبه چهاردهم شهر
ربیع الثانی فی سنه ۱۳۱۲ [illegible] ابوالقاسم [illegible]